

بهروز سورن: فرخ جان دمت گرم و لبت خندان باد!

سید فخرطاهری پس از رفتن به حمام با سرکشیدن داروی نظافت (واجبی) اقدام به خودکشی کرده بود و در همان لحظات بخشی از آن به مجرای تنفسی اش پریده و باعث صرفه های شدیدش شده بود. پس از مدت کوتاهی زندانبانان بسیاری به درو بند آمدند و با فحاشی و کتک زدن زندانیان همه را به هواخوری هل دادند و درب را از داخل بستند. آنها در پی یافتن وصیتنامه سید فخر بودند و در کنار آن به جستجو و بازرسی وسایل شخصی سایرین میپرداختند



سید فخر طاهری - قربانی جنایت در سال شصت و هفت در زندان اصفهان

فرخ جان افسوس که هر چه تلاش میکنم چهره ات را واضح و روشن بیاد نمی آورم. قریب سی سال گذشته است و گرد و غباری بر خاطرات و حافظه ناتوانم نشسته است. تصاویر بیاد مانده ام مه آلود است. میدانم که در این سالها حتما با هم هم بند بوده ایم و حتما تو عزیز جوان تر از من بیشتر از من بیاد داری تا من از تو. اما تعجب آور اینکه سیمای پرصلابت سید پس از گذشت نزدیک به سی سال از پیش چشمانم هنوز محو نشده است. محو نشدنی است با وجودی که از یک خانواده سیاسی نبودیم. آنچه او را برجسته می کرد بیش از تعلق سازمانی اش شخصیت محکم و دوست داشتنی اش بود. شوخ طبعی اش و شهامتش که تسلی دهنده نا آرامی ها و دلتنگی های من و دیگران بود.

نزدیک به یک دهه پیش در کتاب خاطراتم **سیمای شکنجه** از او هم بسیار نوشتم. امیدوارم که این خاطرات را داشته و خوانده باشی. نه برای اینکه بهترین خاطرات نوشته شده در کائنات!! است و نه بدین سبب که آموزنده!! است و نه از این بابت که نویسنده اش (من) قهرمان مقاومت در زندانهای مخوف رژیم بوده است. مرا با این دنیای حماسه ساز کاری نیست. من از کنج احساس درد و رنج و ضعف انسانی برایت مینویسم. هنوز هم اگر درباره زندان میخوانم و یا مینویسم بشکل غریزی و بی اختیار از روی صندلی بلند میشوم و در طول و عرض اتاق قدم میزنم و در افکارم فرو می روم و خود را در سلول می یابم. ما هنوز در سلول هایمان زندانیم و از آن کابوس رها نیستیم.

امیدوارم که این کتاب را که در هیچ مکانی برای فروش گذاشته نشده است داشته باشی. زیرا که بخشی از خاطرات مشترک با تو عزیز نیز در آن جای گرفته است. حتما بخاطر داری که در بند سه زندان دستگرد سفره هایمان را از وجود دوستانمان و هم بندی هایمان خالی کردند و یکباره پنجاه جان شیفته و جوان را برای پای چینه های اطراف زندان صدا زدند. حتما بیاد می آوری آن جوان را که

در حمام بند خود را حلق آویز کرد. حتما بدرود سحرگاهی با محمود مستعان و علی سعیدی را از یاد نبرده ای!

سید فخر را که درباره اش نوشتی میشناختم. سید هم بزرگ مردی بی ادعا و دنیائی از عشق و امید به زندگی و آرمانش بود.

تتم دوباره لرزید از اینکه نوشتی او را در سال 67 اعدام کردند. شنیده بودم اما نیروئی عجیب بمن نهیب میزند و میگوید: باور نکن سید فخر مردنی نیست!

میدانستم که او هرگز راه برگشتی برای خود بجای نمیگذارد و میداند چه می کند.

قطعا در راه انتقال به پای چوبه دار هم با همراهان خود به مزاح و شوخی پرداخته است. غیر از این نمیتوانم از او در مخیله ام جای دهم.

ننگ شان باد!

هیئات که چه انسانهای والائی را به دیار نیستی فرستادند.

درباره اش سالها پیش در خاطراتم چنین نوشتم:

این بخش از کتاب سیمای شکنجه را به تو عزیز هدیه میکنم که با نوشتن ات درباره سید فخر برگی به تاریخ نانوشته زندانیان سیاسی دهه شصت در شهر اصفهان افزوده ای!

.....

سیمای شکنجه – ص 61 تا 63

انتشار نشر بیدار 1382

محاربه با خدا و پیغمبر و ائمه اطهار

اقدام علیه نایب امام، ولایت فقیه و حاکمیت جمهوری اسلامی

اقدام برای براندازی

ارتداد از دین مبین اسلام

کفر و الحاد

عضویت در سازمان محارب و مارکسیست – لنینیستی راه کارگر

خواندن نشریه و اعلامیه

(مجموعاً سیزده مورد اتهام در دادگاه شمرده شد که از میان آنها خواندن و نوشتن را تأیید کردم ...

پس از اتمام نمایش دادگاه دوباره همراه زندانبان به راه افتادیم و بر خلاف انتظار اینبار ما دو نفر را به بند یک منتقل کردند و حتی اجازه جمع کردن وسایل مان بما داده نشد و ساعاتی بعد آنها را به این بند آوردند. این بند شامل راهروئی بود به طول حدوداً پانزده تا بیست متر که در دوطرف آن چندین اتاق قرار داشت. این اتاق ها شامل تخت هائی سه طبقه بود. در هر اتاق هفت یا هشت زندانی بسر می بردند.

اکثر زندانیان را هواداران سازمان مجاهدین و متعلقین به سازمانهای چپ رادیکال از جمله راه کارگر، پیکار، سهند، اقلیت و کومه له تشکیل می دادند و تنی چند از هواداران حزب دمکرات نیز در این مکان بسر می بردند.

زندانبان تعیین می کرد که چه کسی و در کدام اتاقی باید بسر ببرد و اتاق کنار میز نگهبان، محل نگهداری زندانیانی بود که حساسیت بر انگیز! بودند. مرا نیز به این اتاق منتقل کردند.

زندانبان بند در تمامی اوقات افراد ساکن این اتاق را زیر نظر داشتند و کوچکترین حرکتی از چشم آنان مخفی نمی ماند. حاجی بوذری ظاهراً مسئول این بند بود و خشونت و ایجاد درگیری لفظی با زندانی همیشه چاشنی رفتاری وی بود.

در طول مدت نگهبانی خود لحظه ای از یافتن تشکیلات و سازمان در میان زندانبان غفلت نمی کرد. از وحشت وجود تشکیلات در میان زندانبان و تلاش شبانه روزی برای کشف این شبکه کارش به جنون کشیده بود و از این کابوس او را رهائی نبود. خود به سراغ زندانی می آمد و بحث و توهین را شروع می کرد.

درگیری لفظی وی با من و سپس اعتراض به حکم صادره از جانب دادگاه با تلاشهای وی به اتهام جدید ایجاد تشکیلات در بند همراه شد. آنقدر ادامه میداد تا زندانی سکوت را بشکند و به درگیری لفظی منجر شود. سپس ساعاتی پشت میزش می نشست، گزارش تهیه می کرد و به مسئولین بالاتر ارائه می داد. سپس محدودیت های بیشتری را تدارک می دیدند. درب اتاق ها بسته شده و زندانبان ممنوع الملاقات می شدند.

کار دستی ممنوع، هواخوری محدودتر می شد و ارسال نامه به خانواده ها متوقف می شد.

بند یک این زندان در آنزمان به بند سر موضعی ها معروف شده بود و امکان استفاده از هواخوری در آن بسیار محدود بود. زندانبانان نسبت به زندانبان بسیار حساس بودند.

سید فخر طاهری پسر عموی امام جمعه اصفهان آیت الله طاهری و کشتی گیر سنگین وزن معروف اصفهان از جمله چهره های حساسیت برانگیز بند در نظر زندانبانان و مسئولین زندان بود. علیرغم

تمامی فشارهای روحی که بر وی وارد می شد، بسیار شوخ و سر زنده بود و وجودش برای هم اتاقی ها نقطه قوت و روحیه دهنده بود. در واقع سپاه به علت وابستگی خانوادگی این فرد با امام جمعه اصفهان و شهرت وی در نزد شهروندان اصفهانی، مصمم بود که او را به صفوف توابعان بیافزاید. و در پی این امر فشار مضاعفی به او وارد می کردند.

وارد اتاقی شدم که علاوه بر سید فخرطاهری پنج زندانی دیگر نیز در آنجا از جمله دو تن از آنان هواداران حزب دمکرات کردستان بودند. پاسداران به بهانه های مختلف به اذیت و آزار سید فخر می پرداختند و به حدی عرصه را بر او تنگ کرده بودند که بندرت از تخت خود که در طبقه سوم بود پائین می آمد. اما با وارد شدن ما به بند و تشویق زندانیان از جانب من و دو تن از زندانیان دیگر به ورزش، سید فخر نیز در ورزش گروهی حضور فعال یافت.

چندی نگذشت که در پی گزارش یکی از توابعان بند و پیگیری حاجی بوذری و با توطئه طراحی شده از قیل آنها، اسم سه نفر از ما را برای بازجویی خواندند و ما متهم به ایجاد تشکیلات در بند شدیم.

تفکیک ساعات هواخوری و ورزش در میان زندانیان مذهبی و چپ را بعنوان محور اتهام قرار دادند. بازپرسی که ماموریت کشف تشکیلات! در بند یک را بعهده گرفته بود از بازجویی مکرر و جداگانه از ما سه نفر نتیجه ای نگرفت و پرونده بسته شد.

این اقدامات پیش از آنکه در نظر مسئولین زندان جنبه کشف تشکیلات داشته باشد، از زاویه پیشگیری از آن اهمیت داشت. و نشان وحشت و نگرانی رژیم از اتحاد همبسته زندانیان بود.

خودکشی در زندانهای رژیم پدیده ای نادر نبود و کمتر زندانی سیاسی را می توان سراغ گرفت که در طول زندانش به این امر فکر نکرده باشد. هنوز چند ماهی از خودکشی در بند سه نگذشته بود که سید فخر پس از بازگشت از ملاقات یکباره تغییر روحیه داد و مغموم روی تخت خود رفت و دراز کشید. همه ما متوجه این دگرگونی که بر ایمان تازگی داشت شدیم و از شوخی کردن با وی خودداری کردیم.

هرگز او را تا این حد پریشان و افسرده ندیده بودم و این نشان از غیر عادی بودن وضع روحی او داشت. پس از مدتی از اتاق بیرون رفت و اتاق همچنان در سکوت غم انگیزی که ناشی از دگرگونی روحی سید فخر بود، باقی ماند. چند لحظه ای نگذشته بود که از حمام بند که مجاور اتاق ما بود صدای سرفه های شدید را شنیدیم. از ادامه و تشدید سرفه ها متوجه غیر عادی بودن آن شدیم و پس از آنکه با نگاه به هم اتاقیم در اینمورد اشاره کردم هر دو به سمت حمام دویدیم و سید فخر را که از شدت سرفه سیاه شده بود و علیرغم اینکه می گفت: چیزی نیست و خوب می شود، کشان کشان به سمت میز زندانبان بردیم و غیر طبیعی بودن این سرفه ها را به وی گوشزد کردیم.

زندانبان وحشتزده سایر پاسداران را مطلع کرد و سید فخر را خارج کردند. پس از این واقعه بند تا روزها در شوک و نگرانی از وضعیت او که گفته می شد در بیمارستان است فرو رفت.

سیدفخر پس از رفتن به حمام با سرکشیدن داروی نظافت (واجبی) اقدام به خودکشی کرده بود و در همان لحظات بخشی از آن به مجرای تنفسی اش پریده و باعث سرفه های شدیدش شده بود. پس از مدت کوتاهی زندانبانان بسیاری به درو بند آمدند و با فحاشی و کتک زدن زندانیان همه را به

هواخوری هل دادند و درب را از داخل بستند. آنها در پی یافتن وصیتنامه سید فخر بودند و در کنار آن به جستجو و بازرسی وسایل شخصی سایرین میپرداختند. وصیتنامه او را هرگز پیدا نکردند و جستجو در روزهای بعد و به همین شکل ادامه یافت. سید فخر طاهری از دستگیری های سال شصت بود و دو سال از حکم پنج ساله اش را سپری کرده بود.

پس از ده روز از بستری بودن در بیمارستان که بارها معده اش را شستشو داده و به خونریزی معده منجر شده بود دوباره به بند منتقل شد. بیش از پانزده کیلو وزن کم کرده بود. چهره اش سیاه و کبود بود و چشمانی گود رفته داشت. به سختی نفس می کشید اما با دیدن ما لبخند همیشگی اش بر لبانش نقش بست و به شوخی با زندانیان پرداخت.

سید فخر طاهری به واسطه شهرت و خویشاوندی با امام جمعه اصفهان نحت فشارهای ضد انسانی مزدوران رژیم در اصفهان قرار داشت.

وی شرافتمندانه زندگی کرد و در صف طویل اعدام های دسته جمعی مرداد و شهریور سال شصت و هفت در شهر اصفهان قرار گرفت و در یادهای ماند.

یادش گرامی

بهروز سورن

2.9.2012

sooren001@yahoo.de

لینک مطلب فرخ حیدری در گزارشگران

"فرخ حیدری: سید فخر طاهری" سالار سربدار زندان اصفهان